

کتاب

# اصحاب استجاره و مسجد سہلہ

## ❧ از آثار استجاره: فریادرسی تا پیام آوری از ناحیه مقدسه

❖ مرحوم شیخ محمد کوفی که اصالتاً شوشتری بود، فرزند الحاج شیخ محمد طاهر، که ابتدا در نجف ساکن بود، و بعداً ساکن کوفه شد، و در ساحل شط کوفه؛ نزدیک جسر کوفه؛ اقامت داشت، و موسوم به حاج محمد شوشتری (و معروف به حاج محمد کوفی بود)، و ظاهراً از خانواده حاج فیض الله شوشتری بود؛ و پیرمردی بود از اهل تقوی و صلاح، و به رفتن **مسجد سهله** مواظبت تامه داشت، و در ایام جوانی خود مکرر به مکه معظمه می رفت؛ و در ایام جوانی خود، حجه فروشی نموده است (یعنی حج نیابتی و استیجاری می رفته است)؛ توفیقات متعدده تشرّف به دیدار حضرت بقیة الله عاشق نصیبش شده، بلکه پیامهایی را از طرف ناحیه مقدسه در جواب متوسلین به حضرتش؛ آورده است، که در میان آنها مراجع و علما و فضلا و طلاب هم بوده اند، و همه ایشان آن پیغامها را صحیح؛ و به عنوان جواب ناحیه مقدسه تلقی کرده اند.

## ❖ اگر می خواهی حضرت قائم عاشق را ببینی برو مسجد سهله:

❧ مرحوم علامه شیخ علی اکبر نهاوندی {۱۲۷۸-۱۳۶۹ هـ.ق} (در کتاب عبقری الحسان ج ۱ ص ۱۲۶، المسک الأذفر مسکة ۶۹) نقل کرده است: دیدن جناب حاج شیخ محمد شوشتری کوفی است؛ آن حضرت را در راه سماوه و نشناختنش، و مقرون بودن این رؤیتش؛ به معجزه ای از آن سرور؛ و این قضیه را به ما خبر داد شیخ محمد مذکور؛ در خانه اش، در شریعه کوفه، در شب بیست و سیم شهر ذیحجه الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه.

❧ و جناب تائب تبریزی؛ که این واقعه را از صاحب واقعه نقل؛ و آنرا به نظم آورده، و نام آن را اعجاز نامه گذارد.

حکایت کرد سید محمد موسوی جزایری (۱۳۳۴-۱۴۱۱ هـ.ق) نواده محدث متبحر شهیر، سید نعمت‌الله جزایری، از همان طبیب عارف لیب، یعنی حاج محمد جواد طبیب، از یکی از رفقاء خود (صاحب واقعه) و این حکایت را به همین مضمون، از زبان حاج محمد مذکور نقل نمود. ایضاً جناب ثقة الإسلام، العالم التقی، مرحوم حاج آقا سید محمد تقی جزایری (رحمه الله)، حفید حجة الإسلام والمسلمین، العلام الفهّام، المرحوم المبرور، الحاج آقا سید عبد الصمد جزایری (طیب الله ثراه).

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی؛ در یادداشت‌هایی خطی خود نوشته است: در سفری که به عتبات رفته بودم، در مدرسه صدر، شیخ محمد کوفی را دیدم. داستان تشرف ایشان را؛ از خود او به این شرح شنیدم:

**توضیح:** روایات متعدد این واقعه ملاحظه شده، و آن ماجرا با شرح کامل در اینجا ارائه می شود:

خبر داد ما را شیخ تقی نقی، حاج شیخ محمد شوشتری، ساکن شریعه کوفه، که: در سنه هزار و سیصد و پانزده (هجری قمری) با والد ماجد، الحاج شیخ محمد طاهر به حج مشرف شدیم، فقط یک شتر داشتیم که پدرم سوار بود، و من پیاده ملازم و مواظب او بودم. و عادت ما این بود؛ که در روز پانزدهم ذیحجه الحرام با رفد (قافله) مسّی به طیاره رجوع می کردیم، به واسطه آنکه آنها اسرع بودند، و تا (شهر) حائل با آنها بودیم، و از حائل مفارقت می نمودیم، و با (قافله) صلیب می آمدیم، و آنها ما را به نجف اشرف می رساندند؛ و در آن سال تا سماوه (که از بلاد عراق است) با ما بودند، در مراجعت به سماوه رسیدیم. و من در خدمت والد خود بودم، و ناچه ای داشتیم، و برای والد قاطری اجاره کرده بودم، از شخصی سنی مذهب، از جنّازها (از اشخاصی که شغلشان جنازه کشی

بین سماوه و نجف بود و حمل جنازه به نجف اشرف می نمایند)، تا ما را به نجف اشرف برسانند. پس من و والد، و یک نفر جَنّاز (که يك جنازه ای بر قاطری حمل کرده بود برای بردن به نجف اشرف، و يك قاطر دیگرش را برای سواری پدرم از او کرایه کرده بودیم) راه می پیمودیم، مال سواری پدرم قوی و راهوار بود، و مال سواری من شتری بود پیر و لاغر. روانه شدیم؛ در اثر بارندگی شدید، جاده باتلاقی گشته بود. تا اینکه رسیدیم به جایی که گل زیاد بود؛ شتر به کندهی راه می رفت، و گاهی می خوابید، به زحمت او را بلند می کردیم. پدرم سوار قاطر، و من سوار شتر بودم. در اثر گل و باتلاق؛ شتر همیشه عقب می افتاد. در این میان با خشونت و درشتگویی مکاری سنی هم مبتلا بودیم، و در راه نهرهای کوچک بسیار بود، و ناچه من چون ضعیف بود، در رفتن کند بود، خصوصاً در عبور از نهرها، تا رسیدیم به نهری از نهرهای فرعی نهر عاموره، که نهر عریضی بود، و سخت بود بر ما عبور نمودن از آن نهر. پس آن شتر را انداختیم در نهر، و جَنّاز ما را مدد نمود، تا عبور دادیم آن را، و کنار نهر بلند و سرازیر بود. عقب آن زمین بلندی بود، که از نهر تا پشت زمین، که مسطح بود، رو به بالا می رفت. قافله در پیش، و من از عقب، از نهر عبور کردیم، و از بلندی بالا رفتیم. چون به نزدیک آخر آن رسیدیم، پای شتر لغزید و زمین خورد، و غلت خوران تالب نهر بیامد، و قرار گرفت. او را زدم، و بلند نمودم، و از آن گردنه بالا بردم. چون به طرف آخر رسیدم، باز پای شتر بلغزید، و بر زمین افتاد، و لغزان لغزان به محلّ اوّل خود رسیده، قرار گرفت. دفعه سوم بلندش کردم، تا به محلّ اوّل بردم. زمین خورد، و به همان نحو بیامد تا به محلّ اوّل خود رسید، و از کار بیافتاد. شتر خوابید، و دیگر هر چه کردیم برنخاست. از برخاستنش مأیوس شدم. پاهای آن شتر را به طناب بستیم، و کشیدیم آن را، و خوابید، و دیگر حرکت نکرد.

قافله رفت، به حدّی که از نظر ناپیدا شدند. آفتاب هم مشرف به غروب بود. فقط پدرم و يك نفر از اهل کوفه، که با او رفاقت داشتم، به انتظار من ماندند، در اثر بلند کردن شتر؛ لباسهای گل آلود شده بود. ناچار مکاری توقف کرد، تا لباسهایم را درآورم و بشویم. برای برهنه شدن و شستن لباس، من کمی فاصله گرفتم، فوق العاده مضطرب و حیران بودم که عاقبت کار به کجایم رسد، و آن وادی از حیث قطاع الطريق هم خطرناک بود. الحاصل، شیخ محمد مذکور گوید: متحیر ماندم در امر آن حیوان، و سینه ام تنگ شد. وقتی خودم را بیچاره و پریشان دیدم، پس توجّه به قبله نمودم، و استغاثه به حضرت حجّت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کردم، و به ولی عصر (ارواحنا فداه) متوسّل شدم، گفتم: {یا فارس الحجاز یا اباصالح ادرکنی، افلا تعیننا حتی نعلم انّ لنا اماماً یرانا ویغیثنا؟ (یعنی) آیا به فریاد ما نمی رسی؛ تا بدانیم که امامی داریم؛ که ما را رعایت (سرپرستی) می کند، و به فریاد ما می رسد؟} ناگاه دو نفر نزد خود دیدم ایستاده اند؛ چون آن دو نفر را دیدم، به واسطه برهنه بودنم که در میان آب رفته از برای بیرون آوردن آن شتر، رفتم که پیرهنم را بپوشم، که عورتم مستور شود. آن جوان فرمود: مرو. چون نگاه کردم اصلاً و ابداً بدن خود را ندیدم، آن دو نفر یکی جوان؛ و دیگری کامل مردی بود. پس بر آن جوان {که به سید محمد (مهدی) پسر سید حسین کربلائی شباهت داشت} سلام کردم، جواب داد، و گمان کردم که یکی از سکنه نجف اشرف است، که اسمش محمد (x مهدی) ابن الحسین؛ و شغلش بزّازی بود. و در بیست سال قبل از آن وفات کرده بود. {+ عرض کردم: اسم تو چیست؟ فرمود: سید محمد (x مهدی)}. {به او گفتم: انت محمد بن حسین؟ فرمود: لا، انا محمد ابن الحسن،} {x عرض کردم: ابن سید حسین؟ فرمود: لا، ابن سید حسن} گفتم به زبان عربی: این مرد کامل کیست؟ به زبان

عربی فرمود: خِضَيْر (همانطور که عربها خضر را می نامند) این خضر است. چون دید که من محزونم. پس تبسم در روی من نموده، و بنای ملاطفت گذارد، و از حال من سؤال می کرد، فرمود: چرا اینجا توقف کرده‌ای؟ شرح حال را دادم، گفتم: این ناچه من خوابیده است، و ما در این صحرا مانده ایم، نمی دانم مرا به اهل می رساند؟ یا نه؟ پس نزد شتر تشریف برد، پیش آمد نزد ناچه، و پایش را بر زانوهای ناچه گذارد، و دست بر پشت و پهلوی شتر کشید، و به گوشش نزدیک شده، دیدم با شتر صحبت می کند، و در گوش شتر چیزی گفت، و در جلو صورتش؛ به طرف چپ و راست اشاره فرمود، تا آخر که شنیدم فرمود: باید او را به سلامت در کوفه به خانه اش برسانی. و دست روی سر او گذارد. شتر برخاست، آن حضرت با انگشت سبابه به پیشانی شتر به طرف راست و چپ (ماریچ) ترسیم نمود. پس (شتر) حرکت کرد، و نزدیک بود که بپرد، پس دستش را بر سر آن گذارد، ساکن شد. پس روی خود را به من کرد، و سه مرتبه فرمود: نترس، تو را می رساند. بعد از آن گفت: دیگر چه می خواهی؟ چه کار داری؟ عرض کردم: کار دارم، ولی فعلاً من با این اضطراب؛ نمی توانم بیان کنم، جایی را معین بفرمائید، تا با حواسی جمع مشرف شده؛ عرض کنم. گفتم: کجای می خواهید بروید؟ گفت: می خواهیم به خضر برویم (و آن مقام معروفی است در نزدیکی سماوه). گفتم: بعد از این شما را کجا ببینم؟ فرمود: هر جای خواهی می آیم. گفتم: اهل من در جسر است در کوفه. فرمود: من می آیم **مسجد سهله**. سوف ترانی بالمسجد السهله؛ یعنی بعد از این مرا در **مسجد سهله** خواهی دید. این را فرمود، و برفت. پس چون ملتفت به سوی آن دو نفر شدم، غائب شدند. و بعد از غائب شدن آن دو نفر، نزد پدرم آمدم، به پدرم و آن مرد جتاز که همراه بودند، گفتم: این شخص که با من صحبت می کرد؛ کدام طرف رفت؟

این دو نفر که من با آنها تکلم می نمودم، به کجا رفتند؟ پدرم و آن جنّاز گفتند: ما کسی را ندیدیم، احدی اینجا نیامد. مگر دیوانه شده ای که این حرف را می زنی؟ پس دانستم که آنها آن دو نفر را ندیده اند. ملاحظه کردم، تا چشم کار می کرد؛ بیابان پیدا بود، و احدی نبود، گفتم: سوار شوید برویم. گفتند: شتر را چه می کنی؟ گفتم: شتر با من است، پس بارمان را بر ناقه بار کردیم، آنها سوار شدند. من هم سوار شدم. و راه افتادیم، شتر به راه افتاد، و با کمال قدرت و سرعت راه می رفت. و قضیه بر عکس شد، شتر جلو افتاد. و ناقه مقدّم بر قاطرها می شد، بعد از آنکه در جمیع راه عقب بود. اگر به جانبی میل می کرد، چون می خواستم او را نگذارم، اطاعت نمی کرد. فهمیدم مأموریتی برای خود دارد، زمامش را به گردنش انداختم. پس ناگهان به نهر بزرگی رسیدیم، به نهر عامور (که کشتی اگر در آن غرق شود چوب ديلك آن از عمیق آن نمایان نخواهد بود) که رسید، آن شتر راهی را در آن نهر پیدا کرده، شتر به آب زد، و از جلو قاطرها؛ داخل آن نهر شد، مکاری هم جرئت کرد آمد، و آن قاطرها از عقب او؛ در نهر روان شدند و به قدر دو وجب بیشتر، دستها و پاهای آن حیوانات در آب فرو نرفت. طولی نکشید وارد هور (باتلاق)ی شد. الاغ از عقبش سرعت می کرد. در میان هور به طرف چپ و راست میل می کرد، همان طوری که هدایت شده بود؛ می رفت، و من در تعجب بودم (از مسیرهایی که در هور طی می کند). قریب چهار ساعت تمام در میان هور قدم زد. چون از هور بیرون آمدیم، جنّاز تعجب کرده، و سؤال کرد که: قضیه این ناقه چیست؟ گفتم: این (توانایی) از برکات امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. الحاصل، پس (راه را) آمدم. تا آنکه پس از اندک زمانی؛ به قریه ای رسیدیم نزدیک به غروب آفتاب، به چادرهای سیاه جماعتی از بدویها رسیدیم، {در حالیکه وقت عاجز

شدن شتر؛ نزدیک غروب آفتاب بوده، و بعد واقعه اغاثه و فریادرسی مولا علیه السلام و راهوار شدن؛ شتر با سرعت فوق العاده هم چندساعت از نهر و هور طی مسیر کرده، و الان که به اولین منزل مسکونی رسیده، باز هم نزدیک غروب بوده است، و در این واقعه بجز طی الأرض؛ طی الزمان هم اتفاق افتاده است { مردم آن طرف آب هم تعجب کردند، که ما چگونه از این نهر عبور کردیم. اهل قریه از دیدن ما توحش کردند، و با اسلحه ما را استقبال نمودند. با ایشان گفتیم: ما دشمن نیستیم، مهمانیم، و (از کاروانهایی هستیم که) به مگه می رویم (و الان برگشته و عازم نجف هستیم). آمدند از مشاهده وضع حال ما؛ مطمئن شدند. گفتند: این چه وقت است که می آید؟ قصه خود را نقل کردیم. گفتند: این هور که می گوئید، چیزی نیست که کسی بتواند از آن عبور کند، زیرا که جای گود و غیر گود آن؛ معلوم نیست. خصوصا که فصل بهار بود، و وقتی بود که رود فرات طغیان می کرد، و نهرها و هورها بسیار پر آب تر و عمیقتر و وسیعتر شده بود، راه عبور ندارد، و قافله ها همیشه از آن راه گردان می کنند، فلذا باید قافله شما فردا عصر به اینجا برسد. اکنون همین جا باشید، تا فردا عصر که قافله آمدند، صدق کلام شما معلوم می شود؛ و الا دروغگو و خیانت کارید. و در چادر شیخ آنها وارد شدیم. شیخ گفت: شما از کجا؟ و از چه راه آمده اید؟ گفتیم: ما از سماوه و از نهر عامور می آییم. گفت: سبحان الله، راه متعارف سماوه به نجف این راه نیست، و از نهر چگونه عبور نمودید با این شتر و قاطرها؟ و حال آنکه عمیقی آن نهر؛ به حدی است که اگر کشتی در آن غرق شود، دلیلک آن هم نمایان نخواهد بود. مانند ما فردا قافله پیدا شد، و از تهمت بیرون آمدیم؛ این (عنایت مهدوی علیه السلام برقرار) بود تا مراجعت (به وطن). چون از برابر نجف عبور کردیم، من با شتر به نجف آمده، شتر را در نزد باب ساعت خوابانیدم. پس از



زیارت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) مراجعت کردم. پس وارد شدید بر (سمت) خانه خود (در کوفه). آن ناقه ما را آورد تا مقابل قبر میثم تمّار، و در آنجا به زمین خوابید. دیدم حالت ضعف و ماندگی پیدا کرده. پس نزدیک گوشش رفته، و آهسته به او گفتم: مأموریت تو تا کوفه است. تو مأمور هستی ما را به کوفه برسانی. بنا بود که تو ما را به منزلان برسانی. بر او سوار شدم. چون این حرف را شنید، فی الفور شتر برخاست، حرکت نموده و به راه افتاد، و راه را ادامه داد، تا در کوفه، ما را به خانه ای که در کوفه سکنی داشتیم؛ رسانید، و زانو به زمین زد. من نه او را فروختم، و نه کشتم، بلکه به حال خود گذاشتم، دیگر او را رها نمودم، و از خدمت معافش کردم، و پس از آن، آن ناقه؛ روزها برای چرا به بیابان کوفه می رفت، اوّل روز از منزل بیرون می آمد، و رو به صحرا نموده، و به چرا و علف خوردن مشغول بود، بدون اینکه کسی او را مواظبت و نگاهبانی کند، و در آخر روز به جایگاه خود که در منزل ما داشت، بر می گردید. و شبها در خانه می خوابید، و پس از چندی؛ مُرد.

مدّتها بر این منوال بود و منتظر وعده امام عليه السلام بودم؛ و چون مدّتی گذشت، تا یک روزی صبح؛ بعد از نماز نشسته؛ و مشغول تسبیح بودم. سفره ناشتایی پهن، دست به غذا دراز نمودم، ناگاه شنیدم کسی ندا می کند، آوازی شنیدم: دو مرتبه به فارسی: حاج محمد، صاحب الأمر عليه السلام ینتظرک **بالمسجد السّهله**؛ یعنی صاحب الأمر (صلوات الله علیه) انتظار تو را در **مسجد سهله** می کشد. دلم از جا کنده شد. به بچه ها گفتم: چنین صدایی شنیدید؟ **گفتند: خیر، تو همیشه از این حرفهای زنی. خود را به غفلت زد.** طولی نکشید آوازی را شنیدم که ندا کرد سه مرتبه به عربی: حجّة بن الحسن عليه السلام ینادیک **بالمسجد السّهله**؛ حجّة بن الحسن ندا می دهد تو را در **مسجد سهله**. باز به بچه های خود گفتم: چنین آوازی نشنیدید؟

گفتند: خیر؛ این خیالات چیستند که می کنی؟ باز خود را به غفلت زدم. طولی نکشید آوازی را شنیدم که فرمود: یا حاجی محمد ان کنت ترید تری صاحب الزمان فامض الی السهله؛ اگر می خواهی حضرت حجت را ببینی، برو به مسجد سهله. پس برخاستم و با پای برهنه به درب خانه دویدم. رو به مسجد سهله حرکت کردم. و از راه نخلستان؛ به سرعت روانه مسجد سهله شدم. گویا مرا در میان زمین و آسمان می بردند، و پایم به زمین نمی خورد. به فاصله اندک زمانی به درب مسجد سهله رسیدم. با اینکه زمین به واسطه بارش، گل یا تر بود، اما حسّ تری نکردم. چون نزدیک مسجد شدم، درب بسته بود. در کار خود متحیر گشتم، و پیش خود گفتم: این ندا چه بود؛ که مرا ندا کرد؟ پس دیدم مردی (از طرف مسجدی که معروف به مسجد زید است) می آید رو به مسجد سهله. با هم ملاقات کردیم، و با هم قدری آمدیم، تا رسیدیم به درب اولی که در فضای قبل از مسجد است. نزد عتبه درب ایستاد، و تکیه کرد بر دیوار طرف چپ، و من مقابل او نزد عتبه درب ایستادم، و تکیه کردم به دیوار دست راست، و نظر به او می کردم، و او سرش را پایین انداخته بود، و دستهایش را از عبایش در آورده بود، و دیدم خنجری به کمر بندش بسته است. ترس مرا گرفت، و در خیال افتادم. پس دستش را بر درب گذاشت، صدایی از زیر دهلیز شنیدم؛ که فرمود: خضیر افتح الباب. ای خضر باز کن. شخصی جواب داد: لَیْکَ. مقارن با ورود من؛ درب باز شد. و درب حرکت کرد. قبل از آنکه کسی باز کند، از داخل باز شد. پس داخل فضای اول شد، و من هم از عقب او داخل شدم، و با رفیقش ایستاد، و من به آنها نگاه می کردم، وارد شدم. دیدم همان سید معظم مفتّم، در زیر دهلیز؛ تکیه به دیوار دارد، و در پیش روی او، همان خضیر معهود ایستاده، صحبت می نمایند. تکلم می کردند به لغت عربی فصیح، به آواز

رسا و کلمات واضحه؛ و من بسیاری از لغات عرب را می دانستم؛ و مع هذا، اصلاً و ابداً معنی آنها را نمی فهمیدم. **پس حضرت رو به من کرد. فرمود: حاج محمد، برای چه اینجا آمده ای؟ عرض کردم: کاری نداشته ام! فرمود: آیا حاجتی، مطلبی نداری؟ مرا غفلت گرفت. عرض کردم: خیر آقا و مولای من!! حاجتی جز سلامتی شما ندارم. رو به خضیر نموده، مشغول صحبت گردید. من در دلم افتاد که باید به مسجد رفته اعمال را بجا آورم!!! و داخل مسجد می شدم و متحیر بودم که آیا آن حضرت است یا نه؟ چند مرتبه نگاه کردم از عقب سر خود، دیدم با رفیقش ایستاده است. داخل مسجد شدم، رفتم اعمال را بجا آوردم. و تا قدری از روز گذشت، در مسجد بودم. پس برخاستم که برگردم نزد اهل خود، آمدم زیر دهلیز. باز ایشان را مشغول مذاکره یافتم. **باز آن حضرت رو به من کرد. فرمود: حاج محمد، آخر کاری مطلبی نداری؟! عرض کردم: خیر آقا، هیچ مطلبی ندارم!!!! پس مرا گذاشت و با خضیر مشغول صحبت شد. من در دلم افتاد که: باید دیگر بیرون روم!!!! بیرون آمدم. چون وارد صحرا شدم، متنبه شدم که چرا زیارتی ننمودم، و حاجتی نخواستم. برگردیدم، درب را بسته دیدم. درب را کوبیدم. پس از زحمت (و اصرار) بسیار، خدمه از ته خانه های خود جواب دادند: کیست کوبنده درب؟ گفتم: منم. گفتند: امروز که وقت باز کردن درب نیست، عقب کار خود برو. گفتم: الان درب باز بود، و من به مسجد بوده ام. گفتند: پاشیده (بیهوده) سخن مگو، این کلیدها است که در نزد ما محفوظ اند. فهمیدم آن فیضی بود که دیگر بدان نخواهم رسید.****

بعد شیخ حسن خادم **مسجد سهله** را ملاقات کردم. پس سؤال کرد: تو دیشب در مسجد بودی؟ گفتم: نه. گفت: چه وقت داخل مسجد شدی؟ گفتم: صبحی. گفت: پس کی درب را باز کرد؟ گفتم: غنّامه و گوسفند دارها که در مسجد

بودند. خندید و رفت. و حاج محمد کوفی مذکور می گوید: آن دهلیز، همان دهلیز قدیم است که الآن مسدود، و درب پهلوی آن درب دیگر باز کرده اند.

**👉 دعوت برای رفتن در سهله:** جناب حجة الاسلام علی مرعشی؛ به نقل از جناب حاج جواد خلیفه؛ و ایشان نیز از پدرش شیخ صادق (که خواهرزاده شیخ محمد کوفی بوده)؛ و او به نقل از حاج محمد کوفی، دایاش فرمود:

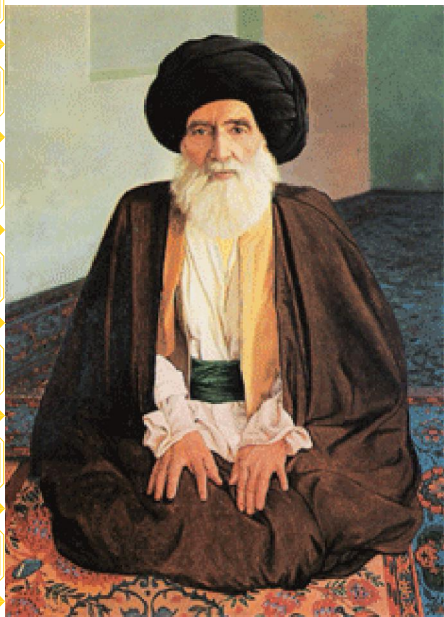
شی در کنار شط کوفه (احتمالا محاذی منزلش) پس از گرفتن وضو، آماده نماز بودم، ناگهان شخصی به نزد آمده، و از من به اصرار خواست، تا با او به **مسجد سهله** برویم، وقتی با او به **مسجد سهله** آمدیم، در بسته بود! آن مرد ناگهان چنین صدا زد: خضر خضر! کسی از داخل مسجد چنین پاسخ داد: بلی مولا! آنگاه همان مرد درب بزرگ **مسجد سهله** را با آن کلون بزرگ باز کرد، و ما به اتفاق یکدیگر وارد مسجد شده، و نماز گزاردیم. آن شب را تا به صبح در مسجد ماندم، خسته شدم، پس با آن مرد خداحافظی کرده، و از جایم برخاستم، تا به خانه باز گردم. وقتی به درب مسجد رسیدم، با حیرت آن را بسته یافتم، با ناراحتی به سراغ خادم رفته، و اعتراض کنان از علت بسته بودن درب مسجد پرسیدم، او با تعجب گفت: من از اول شب **مسجد سهله** را بسته بودم، و دیگر آن را باز نکرده بودم. شما در مسجد چه می کردید؟ و چگونه وارد شدید؟ آن وقت بود که فهمیدم آن شب را خدمت حضرت بقیة الله اعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) گذرانده ام، و حضرت خضر علیه السلام را نیز دیده ام.

**توضیح:** بجز مشهد مهدوی علیه السلام در کنار شط کوفه، و کنار درب اولی **مسجد سهله**، این واقعه گواه بر این است که: مسکن حضرت خضر علیه السلام هم اکنون نیز در **مسجد سهله** می باشد.

❖ در زمان مرجعیت مرحوم آیت الله سیّد ابو الحسن اصفهانی، و در ایامی که نیروهای نظامی بریتانیا؛ عراق را اشغال کرده بودند؛ و مردم با آنها درگیر بودند، نیروهای اشغالگر برای لطمه به مرحوم سید؛ که سدی منیع در برابر آنها بود؛ و برای ایجاد اختلاف و درگیری میان شیعیان؛ با بکارگرفتن يك نفر مزدور قسی القلب طماع؛ در ماه صفر ۱۳۴۹ هـ ق و نزدیک موسم اربعین؛ در صف نماز جماعت پدرشان؛ در صحن حرم امیرالمؤمنین علیه السلام؛ در حالیکه مملو از نمازگزاران و مأمومین نماز سید بود؛ بین نماز مغرب و عشاء؛ فرزند ایشان آقا سید حسن را (که اداره کننده دستگاه مرجعیت سید؛ و از نظر علم و تقوی شایسته جانشینی پدر بود) سر بریدند! و قاتل برای حفظ خود از واکنش مردم؛ به پاسگاه نیروی انتظامی نزدیک صحن پناه برد، مرحوم سید نماز عشاء را خواندند، و بعدا هم قاتل را عفو کردند!! اما مرحوم سید در فکر این شد که از امر ریاست و زعامت کناره گیرد، و درب منزل را به روی خودی و بیگانه ببندد.



در صحن علوی علیه السلام  
نماز جماعت مرحوم  
آیت الله آقا سید  
ابو الحسن اصفهانی



👈 حاج شیخ احمد قاضي زاهدي (در کتاب شيفتگان ج ۲ ص ۱۶۹) نقل کرده است از عالم بزرگوار و متقی، آقای شیخ محسن انصاري؛ که مدت‌ها نجف اشرف بودند، این مطلب را نوشته اند: زمان مرحوم آیت الله آقای سید ابو الحسن اصفهانی (رحمة الله عليه)، در نجف اشرف معروف شد که؛ شیخ محمد کوفی از کوفه به مسجد سهله می رفت، یکدفعه متوجه می شود که طرف دست راست ایشان، آقای بزرگوار ظاهر شدند، و فرمودند: شیخ

محمد، کجا می روید؟ عرض می کند: به مسجد سهله می روم. فرمودند: گذران زندگی شما از کجا است؟ عرض می کند: آقای آقا سید ابو الحسن در ماه، چند دیناری به من عطا می فرمایند. فرمودند: به ایشان بگویید: در دهلیز خانه بنشین،

و به فقرا رسیدگی کن. بعد فرمودند: وَتَحْنُ نَنْصُرُكَ. متوجه ایشان شدم، دیدم غائب شدند.

👈 و سپس راوی (شیخ محسن انصاري) نوشته: من از فرزند (دوم) آیت الله شنیدم که: وقتی آقا این مطلب را از شیخ محمد کوفی شنید، همه روزه مقدار زیادی پول با خود می آوردند، و در دهلیز خانه، به فقرا رسیدگی می کردند.



{۱}. شأن صدور و وجه ارسال پیام: مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی از

همان جوانی و قبل از دوران زعامت دینی و علیرغم دست تنگی و محدودیت مالی؛ اما معروف به سخاوت و اهتمام به حوائج طلاب و نیازمندان بود، و از خصوصیات معروف سید علیه السلام؛ پیگیری مستقیم از افراد برای نیازها و مشکلاتشان؛ و در میان گذاشتن مستقیم مردم و طلاب با ایشان بوده است، و آنچه در واقعه (رسیدن پیغام) آمده که: شیخ محمد کوفی محل درآمد خود را؛ پولی که مرحوم سید به او ماهانه می داد؛ ذکر می کند، با اینکه ظاهرا او اشتغال جدی به تحصیل نداشته است، خود نشانه وسعت نظر سید برای حفظ حوزه؛ و اهتمام و رعایت نیازمندان بوده است، فلذا آنچه گفته می شود {که قبل از حادثه دردناک شهادت (آقا سید حسن فرزند آقا سید ابوالحسن)}؛ برخی افراد؛ از عدم بذل وجوه توسط سید، و نیز منع فرزندش (متصدی عمده در اداره امور سید) از دسترسی به سید؛ شکایت داشته اند {این امور واقعیت نداشته، و صرفا جوسازی و تلاش مذبوحانه عاملان؛ برای موجه جلوه دادن جنایت شهادت سید حسن؛ و لطمه روحی به مرحوم آیت الله اصفهانی؛ و ایجاد اختلاف در میان مردم بوده است، اما در هر صورت؛ با این فضا و شرایط؛ پیغام مزبور {در دسترس باش، و مستقیما به نیازهای مردم برس} نصیحتی حکیمانه و بر مقتضای احوال است.

همچنین از حکمت‌های مضمون این فرمان و پیغام؛ ایجاد عملکرد معکوس بر خلاف آنچه متعارف است؛ و نیز نقشه دشمن بوده است، در چنین مواردی که حادثه امنیتی؛ همراه با فاجعه ای اتفاق می افتد، بطور معمول؛ اگر شخصیت مورد هدف؛ تنها و بی محافظ بوده؛ دارای محافظ و همراه می شود، و اگر محافظ و همراه داشته؛ بر تعدادشان افزوده می شود، و اگر قبل حادثه تماس مستقیم با مردم داشته؛ این ارتباطات مستقیم؛ یا حذف شده؛ یا تقلیل یافته؛ یا در نظارت حلقه

های متعدد امنیتی؛ انجام می گیرد، و کارهایی که نتیجه همه آنها؛ سخت شدن دسترسی مستقیم عموم مردم به مقام مرجعیت می گردد، و این امر بر خلاف مقصود امام زمان علیه السلام از داشتن وکلای دوران غیبت؛ بوسیله فقهاء و صلحاء می باشد، و نقض غرض و خاصیت وجودی آنهاست، ضمن اینکه موقعیت مردمی و محبوبیت اجتماعی او؛ بواسطه حفاظهای امنیتی و فاصله های دفتری تضعیف شده، و بالتبع نقش اجتماعی او نیز ضعیف خواهد شد، و این امر منجر به رشد نفوذ و رخنه دشمن در میان جامعه اسلامی است، حضرت امام زمان علیه السلام با این پیغام؛ هم مانع کاهش رسیدگی به امور مردم شدند، و هم مانع افت نفوذ مرجعیت دینی در میان جوامع مؤمن گردیدند، و هم توطئه دشمنان را خنثی فرمودند.

{۲}. **وسعت توجه علما به پیام:** همچنانکه قبلاً تشریح شد، بعد از شهادت مظلومانه فرزند ارشد ایشان (آقا سید حسن)؛ مرحوم آیت الله اصفهانی، قصد اعتزال از مراجعات مردم را داشته است، که شیخ محمد کوفی این پیغام را می آورد، فلذا اصل این پیغام؛ و موضوع آن؛ برای منع سید از عزلت؛ و استمرار اهتمام او به رفع نیازهای مردم بوده است، اما در ادامه این پیغام (که عنوان توقیع به خود می گیرد) منشأ استنباطات و استعمالات وسیعی می شود.

✦ مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری؛ از یکی از مراجع تقلید نقل می کند، که از مرحوم آیت الله اصفهانی پرسیده بود: آیا شما مطمئن هستید که وجود مقدس حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، در مورد این دست و دل بازی شما؛ در صرف وجوهات؛ رضایت دارند؟ مرحوم آیت الله اصفهانی، به این پیغام استناد کرده بود.

✦ همچنین مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری نقل می کردند: زمانی که، رضاخان پهلوی حکم کرد همه را به اتحاد شکل؛ و اینکه کت و شلوار بپوشند؛ و



کلاه پهلوی بر سر بگذارند، و بعداً هم حکم شد که کلاه شاپو به سر بگذارند. روحانیون از این قانون معاف بودند، ولی مدرک می خواستند. مقداری که از دست آقای آقا سید ابوالحسن بر می آمد، از دادن مدرک مضایقه نداشت، از یکی از علمای معاصر؛ که ایشان راجع به اجازه امور حسبه، یا اجازاتی که مانع از تغییر لباس روحانیت می شود، به آقای آقا سید ابوالحسن اعتراض کرده بودند. و ایشان، اعتراضشان بر آقا این بوده که: با صدور اجازات مانع شاپو؛ اجازات اصلی ایشان سست می شود. آقا در جواب فرمودند: دستور کتبی از امام زمان علیه السلام آمده است، به توسط شیخ محمد کوفی (علی الظاهر)، و در آن موقع قدری گشتند، و عین دستور را پیدا نکردند، که مفادش این بوده که: ایشان وظیفه شان همین است.

👈 مطلب فوق در یادداشتهایی خطی مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری ص ۱۱۹ با جزئیات بیشتری آمده است: از حوادث و داستانهای مسلم مربوط به رسیدن به خدمت آن حضرت؛ جریان آقای شیخ محمد کوفی است، که (آیت الله) آقای امام سدهی، {که بسیار سید صالح و درستی بود، و من (نگارنده) کاملاً ایشان را می شناختم، و با ایشان آمد و شد داشتم}، به خط خودشان از آقای کوفی نقل کرده اند، که ضمیمه این دفتر شده؛ و نیز (آیت الله) آقای سید کاظم شریعتمداری نقل کردند: ایشان به (آیت الله) آقای سید ابوالحسن اصفهانی اعتراض کرده بودند که: اجازه امور حسبه یا اجازاتی که مانع از تغییر لباس روحانیت می شود؛ (چون در زمان رضاخان پهلوی قدر، همه را مجبور می کردند که برای هم شکل شدن؛ کت و شلوار بپوشند، و کلاه پهلوی به سر بگذارند، بعداً هم دستور دادند که کلاه شاپو به سر گذارند، ولی روحانیون از این قانون معاف بودند، اما مدرک می خواستند؛ مدرکی که از دست مرحوم سید ابوالحسن می آمد مضایقه نداشتند، ولیکن آقای شریعتمداری اعتراضشان به این بود که: اگر ایشان مدرک بدهند،

اجازاتشان سست می شود. ولی ایشان گفتند: از امام علیه السلام دستور کتبی، توسط همین شیخ محمد کوفی (علی الظاهر) برای این کار آمده است. ولی در آن موقع قدری گشتند تا عین دستور را که مفادش این بود {ایشان وظیفه شان همین است} پیدا کنند، اما پیدا نکردند.

👉 مرحوم آیت الله شیخ محمود ذاکر زاده تولائی می گوید: من در عصر آن بزرگوار (مرحوم آیت الله اصفهانی) از کسانی بودم؛ که گاه اشکال و ایراد؛ به سبک معظم له؛ در رهبری معنوی و مذهبی جهان تشییع داشتم، و این ایراد تا هنگام تشرف به عتبات عالیات؛ و دیدار خصوصی با آن مرحوم ادامه داشت. به همین جهت هم، آنجا وقتی به محضرش رفتم؛ اشکالات خود و دیگران را گفتم، و آن بزرگوار با کمال سعه صدر و گشادگی چهره، جواب همه اشکال و ایرادهای مرا داد، و سرانجام فرمود: من دستور دارم که اینگونه عمل کنم. گفتم: از کجا و چه کسی دستور دارید؟ فرمود: از چه کسی می خواهید دستور داشته باشم؟ گفتم: یعنی از امام عصر علیه السلام؟ فرمود: آری. و برخاست درب صندوق خود را گشود، و پاکتی را از آنجا برگرفت، و به دست من داد. من به مجرد این که پاکت را گرفتم؛ مضطرب و منقلب شدم، با حالتی وصف ناپذیر کاغذ را از پاکت در آوردم، و آن را خواندم، که از جمله این عبارت در آن نوشته شده بود: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا سَيِّدَ ابِي الْحَسَنِ، ارْخُصْ نَفْسَكَ، وَ اجْلِسْ فِي دَهْلِيْزِ بَيْتِكَ، وَ لَا تَرْخِ سِتْرَكَ، وَ اَعْنِ (أَعْنِ) شِيعَتَنَا وَ مَوَالِينَا، نَحْنُ نَنْصُرُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. (المهدی)** (یعنی) بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر. ای سید ابو الحسن! خود را ارزان کن، و در اختیار همگان قرار بده، و در بیرونی منزلت بنشین، و درب را به روی کسی نبند، و پرده بین خود و مردم قرار مده، و به داد و کمک پیروان و دوستان ما برس، که ما ترا یاری می کنیم، ان شاء الله.

پرسیدم: این توقیع شریف را به وسیله چه کسی دریافت داشته اید؟ فرمود: به وسیله مردی عابد و پارسا و با تقوا؛ به نام شیخ محمد کوفی، که از هر جهت مورد وثوق و اطمینان است. اجازه گرفتم تا از آن نسخه ای بردارم، مشروط بر اینکه تا سید در قید حیات است؛ ابراز نکنم.

👉 مرحوم آیه الله بهجت (از شاگردان آیت الله اصفهانی) نیز نقل کرده اند: آقا سید ابوالحسن اصفهانی برای یکی از علماء سُنی مجلس فاتحه اقامه کرد. شخصی به ایشان اعتراض می کند که: چرا از سهم امام علیه السلام این گونه مجالس را برگزار می کنید؟ ایشان به شخص معترض ورقه سبزی را نشان داده بود (که بنا بر نقل) به خط و امضای حضرت غایب (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بود، و ایشان هم یقین کرده بود که ورقه از جانب حضرت است، که به مرحوم سید اجازه داده بود که: سهم امام را در آنچه موجب اعتلای مذهب حق است صرف نماید.

**{۳}. وسعت کاربرد و استناد به این پیغام:** روی این بیانات و رویکردها، دیگر مراجع تقلید، صدور این پیام را به افتخار مرحوم آیه الله اصفهانی، تلقی به قبول کرده بودند. {البته محل استناد آن، صرفا در رفع حوائج ضروریه فقراء و تامین نیازهای واقعی حوزه های علمیه برای نشر معارف الهیه است، و به معنی مصرف بی حساب و صرف در تشریفات و اضافات و غیر ضروریات نیست}.

**{۴}. پیغام شفاهی یا توقیع مکتوب:** برخلاف شیوع و شهرت تدریجی مربوط به این پیغام که (در هر نقل تفصیلاتی هم اضافه شده و نهایتا) عنوان توقیع به خود گرفته است، (بلکه در هر نقل به مناسبت کاربرد و موضوعی طوری تلقی می شود که برای هر کدام فرمانی مستقل و مجموعا فرمانهایی مکتوب از ناحیه مقدسه رسیده است)، اما کل این ماجرا همان پیام شفاهی نقل شده توسط شیخ

محمد کوفی بوده، (در دسترس مردم باش و به نیازهایشان برس)، که با تفسیرها و کاربردهای مختلف از: رخصت صرف وجوه در هرجا؛ و برای هرکی؛ تا اصدار اجازه دریافت و صرف وجوه برای هر معممی، تا اجازه اجتهاد (جهت منع خلع لباس) و... مطرح و روایت و بعضاً مورد تشبث و تمسک و استدلال برای توجیه رویکردهای دیگران نیز واقع شده است، و بنا بر تحقیق؛ این امر در اصل: تنها يك پیغام (به صورت شفاهی) بوده است. وقتی این پیغام شفاهی به مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رسانده می شود، ایشان برای محفوظ ماندن نص پیغام؛ و نیز ارائه آن (احیاناً) در پاسخ مترددین و منکرین؛ از آورنده (مرحوم شیخ محمد کوفی) خواسته بودند که این پیام را مکتوب کند، آورنده (شیخ محمد کوفی) نیز فی المجلس؛ این پیغام را بر کاغذ (سبز) دم دستی که داشته نوشته، و چون از حضرتش آنرا نقل کرده بود، در آخر پیغام؛ نام حضرتش (المهدی عجل الله فرجه) را می نویسد، فلذا اینکه در برخی از نقلها، به عنوان "توقیع" نقل شده است؛ دقیق نبوده، و منشأ عنوان توقیع گرفتن؛ نیز این ماجرا بوده است.

{۵}. تحقیق متن پیغام شفاهی: بنابر اینکه شخص مورد ملاقات مرحوم حاج شیخ محمد کوفی شوشتری؛ بین مسجد کوفه و سهله؛ خود حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه)، بوده باشند، پیغام شفاهی که برای مرحوم سید آمده، مورد تحقیق قرار گرفت، کاملترین نسخه آن؛ که با این مضمون بوده؛ در اینجا ارائه می شود:

{قل له: یا سید ابو الحسن، أرخص نفسك ولا ترخ سترك، واجلس فی دهلیز بیتك، (x) واجعل مجلسك فی الدهلیز) وأعن شیعتنا، وأغث موالینا، واقض حوائج الناس، نحن ننصرک، ان شاء الله} (یعنی) به او بگو: خودت را ارزان کن، و پرده فرومیانداز (در دسترس عموم باش) و بنشین در ورودی خانه ات (محل جلوس خود را در ورودی خانه قرار ده که همه مردم به آسانی بتوانند به تو

دسترسی داشته باشند)، و کمک کن شیعیان ما را، و فریاد رس دوستان ما را، و نیازهای مردم را برآورده کن، ما تو را نصرت و یاری خواهیم کرد، ان شاء الله.

**تکمیل:** در وقایع متعددی؛ مرحوم شیخ محمد کوفی؛ برای افراد دیگری هم؛ پیغام یا نظر حضرت علیه السلام درباره ایشان یا سؤالاتشان را برده و نقل کرده است:

✦ مرحوم آیت الله سید هاشم رضوی هندی (از تلامذه مرحوم آیت الله قاضی) به مناسبت بیان ارتباط **مرحوم شیخ محمد کوفی** با ناحیه مقدسه نقل کردند که: یکی از فضلاء نجف اشرف در ایام تحصیل؛ خود را دارای استعداد و توانایی برای سه رشته اصلی روحانیت (تدریس دروس عالیه تا مرجعیت - منبر و تبلیغ - تحقیق و تألیف) می دیده است، اما از آنجا که اشتغال به هر سه رشته مشکل است، فلذا برایش این سؤال پیش می آید که: آیا از میان این سه مسیر (مرجعیت، منبر، تألیف) برای من کدام رشته بر دو رشته دیگر ترجیح داشته؟ و آیا کدامیک وظیفه اصلی من بوده؟ و بالاتر از همه؛ نظر حضرت امام زمان علیه السلام به کدام مسیر برای من است؟ برای تشخیص این امر؛ و دریافت پاسخ از ناحیه مقدسه؛ چهل شب چهارشنبه، به **مسجد سهله** رفته، و در آنجا به **عمل استجاره** پرداخته، و متوسل به حضرت مهدی علیه السلام می شود، بعد از اتمام اربعین؛ مرحوم شیخ محمد کوفی از طرف حضرت صاحب الامر علیه السلام پیغام شفاهی می آورد که: {پاسخ سؤال شما این است: منبر برو، ما تو را حفظ می کنیم}، این پاسخ تکلیف آن شیخ فاضل را مشخص کرد؛ که باید از دو رشته مرجعیت و تألیف منصرف شده، و منحصر به منبر و تبلیغ بپردازد، فلذا همه اشتغالات خود را متمرکز می کند در مسیر منبر، و مرتباً در بلاد مختلف عرب و عجم منبر می رفت، و منبرهایش هم خوب بود، و مورد توجه مردم واقع شده بود، اما سالها بعد؛ برنامه منبر رفتن را ترك کرده، و تدریجاً باب تدریس سطوح عالیه را باز کرده و آخراً مرهم به مرجعیت مشغول شد.

**توضیح:** نظیر این کسب تکلیف و درخواست تعیین برنامه و مسیر از سوی ناحیه مقدسه بوسیله اربعین **عمل استجاره** و **مسجد سهله**، برای یکی دیگر از علماء نیز رخ داده است، که شرحش بعداً می آید.

﴿ آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزي، نقل کرده است: که مرحوم حاج شيخ محمد كوفي برای یکی از فقها، چنین پیغام آورده بود: نماز حضرت ولی عصر عليه السلام را ادامه بده.

﴿ همچنین در مورد یکی از علما که نامش را فاش نکرده بود، از محضر حضرت شنیده بود که: فلانی، بسیار خوب است، جز این که گاهی به ذهنش می رسد که: من نیز کسی هستم. (یعنی حالت اعجاب به نفس بر او عارض می شود).

❖ در واقعه تشرّفی که در مسجد کوفه برای شيخ محمد كوفي رخ داده؛ استفسار ناحیه مقدسه از علماء و فضلاى حوزه نجف اشرف (به طور تفصیل) انجام شده است: در اینجا واقعه تشرّف مسجد کوفه را نقل می کنیم، اگرچه مربوط به **مسجد سهله** نیست، اما بجهت اینکه گزارشی از توجه ناحیه مقدسه به اهل علوم دینی و استفسار تفصیلی از احوال ایشان بوده، و مربوط به بحث فوق، و مناسب به ذکر در این مقام است:

﴿ مرحوم علامه شيخ على اكبر نهاوندی {۱۲۷۸-۱۳۶۹ هـ.ق} (در کتاب عبقری الحسان ج ۱ ص ۱۲۰، المسك الأذفر مسکة ۵۷) نقل کرده است: دیدن جناب حاج شيخ محمد كوفي است آن حضرت را در مسجد کوفه و شناختنش؛ در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر جمادى الأولى سنه هزار و سیصد و پنجاه و هفت در **مسجد سهله**، خبر داد ما را ايضاً جناب آقا ميرزا محمد على از کتاب مذکورش، از جناب حاج شيخ محمد تسترى، پسر حاج محمد طاهر نزيب شريعه كوفه.

🌸 همچنین آقای حاج شیخ علی محمد ابن العلم (۱۳۲۸-۱۴۱۲ هـ) در نامه ای به مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم خوئی؛ چگونگی تشرّف شیخ محمد کوفی شوشتری را که برای ایشان بی واسطه نقل کرده بوده؛ استفسار می کند، و آیت الله خوئی هم؛ آنچه را که از صاحب واقعه شنیده؛ به قلم خود برای "ابن العلم" می نویسد، و این مرقوم نمودن بخط خویش؛ نشانه اعتبار و اهمیت آنست.

🌸 همینطور مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی (وصی مرحوم آیت الله قاضی) نیز این واقعه را از شیخ محمد کوفی نقل می کند، که مرحوم آیت الله سید محمد حسین لاله زاری این روایت را در جنگ مخطوط خود مکتوب کرده است.

**توضیح:** در اینجا گزارش جامع این واقعه (که در آن روایات و نقلهای متعدد ملاحظه شده است) ارائه می شود:

🌸 **حاج شیخ محمد کوفی گفته است:** در حدود سنه هزار و سیصد و سی و پنج (هجری قمری)، در سن بیست سالگی، قصد مسجد کوفه نمودم، در شب هیجدهم شهر رمضان، که در شب نوزدهم و شب ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه)، و شب بیست و یکم، شب وفات آن جناب را بیتوته کنم، و در آنجا احیا نمایم؛ و تفکر در این امر عظیم و حادثه بزرگ بنمایم، و عزاداری کنم. و به ذهنم خطور کرده بود که: چقدر خوب است چشمم به جمال حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) منور شود، و تسلیت بگویم. بدین قصد از نجف حرکت به سمت کوفه نمودم. چون هوا گرم بود؛ قبل از دخول مسجد؛ به سمت نهر احمدیّه که قدری بالاتر از مسجد کوفه بود؛ رفته، و جهت رفع گرما قدری آب به خود زده، و بعدا وارد مسجد شده، رأسا به محراب حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام؛ مقام مشهور به مقام امیر المؤمنین (صلوات الله علیه)

مشرف، و پس از اذان مغرب؛ نماز مغرب و عشا را بجا آوردم، و پس از نماز؛ جهت افطار حرکت کردم. و برخاستم بروم؛ به يك طرفی از اطراف مسجد؛ و افطار کنم، و نان و خیار همراه داشتم. پس متوجه به طرف شرقی مسجد شدم. همین که از محراب مذکور قدری دور شدم؛ چون از طاق اول گذشتم؛ و به طاق دوم رسیدم، در مقام غیر معروفه حضرت امیر ع؛ دیدم بساطی فرش شده، و فرشی گسترده است، و شخصی بر روی آن به پشت خوابیده، عبا به خودش پیچیده، و عبایش را تا سینه کشیده، و بر آن فرش خوابیده، و شخص معممی هم خیلی مؤدب نزد او نشسته است، به زنی اهل علم. شخص نشسته مرا به نام صدا کرده و گفت: شیخ محمد! کجا می روی؟ و صدا زدند، و با زبان شوشتری؛ گرم و پر مهر گفت: شیخ محمد، بنیش! همین جا افطار کن. (بیا بنشین اینجا نزد ما افطار کن)، و تعجب کردم، و شگفت زده از اینکه؛ من او را ندیده ام، اما او مرا با نام و نشان صدا می زند، و این مرد ناشناس؛ نام مرا از کجای دانده؟! و از نیت من آگاه است؛ که به قصد افطار به ایوان رفته ام، جواب دادم: می خواهم بروم جایی افطار کنم، (و افطار من آن شب نان و خیار چنبر بود). پس سلام کردم به او. جواب سلام را داد، او را نگریستم؛ اما به هر حال فرش خود را افکندم، و در کنار آنها نشستم، من هم غذای خود نزد آنها برده، و در جنب آنها نشستم، و افطار را که بسیار ساده بود؛ گشوده، و او را به افطار دعوت کردم، و او پاسخ داد که: افطار کرده ام. افطار خود را شروع کردم، پس آن شخص؛ شروع کرد از احوالپرسی علمای نجف، و همه علما و افاضل موجود نجف را يك يك اسم برد؛ و از حال آنها سؤال کردن؛ و حال يك به يك را سؤال نمود، و من پاسخ دادم و من می گفتم: بخیر و عافیت است. تا تمام شدند، و یکنفر از آنها باقی نماند. من تعجب از کثرت اطلاع او نمودم، سپس شروع



نموده، و باز از حال مرحوم آقا سید ابو الحسن اصفهانی سؤال نمود، گفت: سید ابو الحسن اصفهانی؛ حالش چطور است؟ چون در آن وقت مرحوم سید ابو الحسن یکی از طلاب علمی و یکنفر طلبه غیر مشهوری بود، بطوریکه اغلب او را نمی شناختند، و علت اینکه من او را شناختم؛ آن بود که من خطبه (خواستگاری) دختری نموده بودم، چون سید ابو الحسن هم (خواستگاری همان دختر) نموده بود؛ و پدر دختر؛ دختر خود را به سید ابو الحسن (به عنوان سیادت ایشان) داده بود، بدین مناسبت ایشان را می شناختم، **بالجمله من با خود گفتم:** این مرد حال یکساعت است که از علما یکایک احوالپرسی می کند، حالا شروع کرده از احوالپرسی طلاب، اگر حالا شروع کند و بخواهد احوال همه طلاب را؛ که دو هزار نفرند؛ بپرسد، چندین ساعت دیگری گذرد، و تمام اوقات من فوت می شود، ولذا از ترس اینکه مبدا بخواهد حال فرد فرد طلاب را بپرسد؛ **در جواب گفتم:** الحمدلله ایشان و بقیه طلاب حالشان خوب است، پس در این وقت شخصی که دراز کشیده بود، کلمه ای به او گفت؛ که نفهمیدم چه گفت، و آن شخص، دیگر سؤالی نکرد، و ساکت شد. پس بنده سر صحبت را نیز باز کردم شروع به سؤال نموده، و **سؤال کردم گفتم که:** این آقا کیست که **اول شب خوابیده است؟** جواب گفت: ایشان سید عالم است، آقای عالمند (به فتح لام)، عربهای عوام به ملا می گویند (عالم) ولی نظر به اینکه صحبت ما فارسی بود، توضیح خواسته و پرسیدم: آقای عالمند یا آقای عالمنده؟ این سید عالم، به کسر است (یکی از علماء که از سادات است)؟ گفت: نه، این سید عالم، به فتح است. منظورش را درک نکردم. فکر کردم می گوید دانشمند و مجتهد است. به همین جهت پرسیدم: ملا و مجتهد است؟ گفت: می گویم آقای عالم است. باز هم متوجه نشدم. بار سوم پرسیدم؛ جواب داد: ایشان آقای عالم است. فردی که

خوابیده بود، فرمود: **يَا خِضْرُ، دَعُهُ؛** خضر او را رها کن. پس ساکت شدم، تعجب کرده، و از این حرف خوشم نیامده، کلام او را کلام بزرگی شمردم، و گمان کردم که می خواهد این شخص را بزرگ شمارد، و در نفس (دل) خود گفتم: چه قدر مبالغه می کند؟! این لقب سزاوار حضرت ولی عصر علیه السلام است، نه کس دیگر، سید عالم (سرور جهان) آن حجت منتظر (صلوات الله علیه) است. {و او (شیخ محمد کوفی) هنگام نقل این قصه زار زار گریه می کرد} و متحیر شدم از آن کلام! و اینکه می بینم نور ساطع است بر در و دیوارها، مثل نور چراغها، و حال اینکه شب تاریک است، و در اوهای شب است؛ و من ملتفت نمی شدم به (سبب) این نوری که ظاهر است، و به معنی کلام این شخص که می گوید: این سید عالم است، به فتح. شیخ محمد گفت: در این اثنا دیدم آقا بلند شدند، و نشستند. فرمودند: "به من آب بدهید." ناگهان دیدم شخصی نمودار شد؛ حاضر و آماده؛ که می آید و در دست او کاسه آبی هست. کاسه آب را داد به ایشان، میل فرمودند، آن شخص جالس (نشسته) آب خواست. و آن شخص نشسته هم خورد، و این آب دست به دست چرخید تا رسید به من، آن مرد خوابیده به نشسته گفت: به شیخ محمد آب بدهید، آن آقا رو به من گفتند: بگیر بخور. او (نشسته) بقیه را (ظرفی آب را که نزدیک بود) به من داد. من گفتم: نمی خواهم! متشکرم، تشنه نیستم، فعلا آب میل ندارم، و آب را نگرفتم؛ رد کردم! و آن شخص کاسه را گرفت، و چند قدمی که رفت، غائب شد. پس از صرف افطار برخاستم به جهت نماز در مقام محراب، که دوباره نماز بخوانم و مشغول اعمال شوم، پس آن شخص سؤال کرد از مقصد من. گفتم مقصود خود را. پس مرا ترحیب نمود، و دعا کرد مرا. پس آمدم، و به جای خود برگشتم، در مقام (محراب) چند رکعت نماز بجا آوردم، و تفکر در مصیبت عظمای امیر المؤمنین

صلوات الله عليه) نمودم، قدری دعا خواندم. ناگاه احساس کسالت کرده، و سر خود را به دیوار تکیه دادم، کسالت و نعاس بر من غالب شد. خوابم گرفته بود. گفتم: کمی بخوابم، آنگاه برخاسته، و به عبادت و مراسم شب احیا پردازم. با این اندیشه و نیت برخاستم، و رفتم در ایوان مجاور خوابیدم. به خواب رفتم، ساعتی بیشتر نشد، بیدار شدم. و بیدار نشدم مگر اینکه دیدم هوا روشن است مثل روز! نزدیک است که آفتاب طلوع کند! (بقدری) هوا روشن شده است که من درز آجرهای دیوار مقابل را به خوبی می دیدم، یقین کردم صبح شده، بسیار افسوس خوردم، که آمده بودم شب را به عبادت احیا نمایم؛ خوابم برده است، و دیشب بیدار نشدم بجهت دعا و تهجد، ناراحت شدم که چرا خوابم برد؛ و احیای شب قدر به آسانی از دستم رفت، و از بهره ها و فیوضات آن محروم گشتم. بنا گذاردم ملامت کردن خود را؛ بر فوت شدن قصد من از عبادت؛ و بد حالی خود، و محزون بودن به جهت مصیبت آن حضرت، که چه مرا به خواب کردن در این مقام، و حال آنکه فوز من در قیام در این مقام بود، و در این اثنا در آنجا دیدم جماعتی را که صف کشیده اند، و اقامه نماز شده است، و یک نفر امام جماعت است. دیدم چند صف برای نماز جماعت تشکیل شده، و شخصیت والایی در محراب نشسته است. که آن مردی که دیشب در صفه محراب (غیر مشهور) نزدیک محراب (معروف) خوابیده بود؛ در وسط (دیوار قبلی) مسجد {محراب مقام امیر مؤمنان علیه السلام} امام جماعت شده، و جمع بسیاری از علما (را که ابا من یکی از آنها را هم نمی شناختم) در پشت سر او اقامه جماعت نموده، و شخص نشسته نیز جزء مأمومین بود. ، گفتم: اینها نماز صبح را خوانده اند، و مشغول تعقیبند؟! و نمازشان تمام شده، و از نمازشان فارغ شده، و مشغول تعقیب هستند؟ نفهمیدم نماز را خوانده اند؟ یا می خواهند شروع

کنند؟ سلام گفتم، و آنان جواب مرا دادند. وقتی خواستم بپرسم که نماز تمام است؟ یا نه؟ یکی از آن جماعت؛ آن مردی که نشسته بود (در وقت افطار)؛ از امام جماعت سؤال نمود، و گفت که: آیا خوبست این جوان (شیخ محمد) را همراه با خود ببریم؟ امام جماعت جواب داد و گفت که: نه، ایشان باید سه امتحان بدهد، {ظاهراً امتحان اول در همین واقعه مسجد کوفه رخ داده}، دو امتحان دیگر در پیش دارد، اگر قبول شد؛ می بریمش! و برای هر امتحانی وقتی معین کردند، یکی در این نزدیکی، و دیگری دیرتر؛ که وقت آخرین امتحان؛ مصادف با سن شصت سالگی احقر می شد. حاج محمد گفت: پیش خود گفتم: اینها به یکدیگر چه می گویند؟ (بخاطر روشنی احساس شده در هوا) چون دیدم قریب است نماز صبح قضا شود؛ من بی توجه و با عجله، از جا بلند شده؛ از کنار آنان گذشتم، به سرعت رفتم به خارج مسجد به جهت وضو، و تجدید وضو کرده (x وضو گرفته) در خارج از مسجد وضو ساختم، و به مسجد برگشتم، و چون به مسجد مراجعت کردم، و بازگشتم تا نماز صبح را بخوانم، که دیدم هوا بی اندازه تاریک؛ و مسجد تاریک است، و هیچ کس در مقام نیست. و اثری از آن جماعت اشخاص نیست، بی نهایت تعجب کردم! چون به ساعت رجوع کردم، از کسی پرسیدم: ساعت چند است؟ گفت: دو ساعت از شب رفته است! دقت کردم دیدم عجب! مقدار کمی گذشته، و بیشتر از آن از شب نگذشته، و معلوم شد که هنوز اول شب است، و خواب من چندان نبوده، و بعد متنبه شدم، و تازه دریافتم که: آقای عالم است، یعنی کی؛ دیدم که آن سید عالم، همان حجّت منتظر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بود، که تمدّد نموده بود، و نوری که ساطع بود بر دیوارها، نور امامت بوده؛ و او امام جماعت بود در مرتبه دوم؛ و آن سپیدی هوا از نور مقدس ایشان بوده است، و آن هوای متجلی، به

انوار آن حضرت روشن و منجلی بود؛ و آن جماعت علما، خواص آن حضرت بودند، که اقامه جماعت نماز عشاء را نموده، و آب آوردن آن شخص و برگشتنش، از اعجاز آن حضرت (صلوات الله علیه) بوده است، و نمازی که می خواندند؛ نماز عشا بوده است. شیخ محمد کوفی گوید: بر خود تأسف خوردم که چه فیض عظیمی را از دست داده ام، بسیار افسوس خوردم؛ که ایشان را نشناختم، بسیار غبطه خوردم، و بر سرم زدم؛ ولی هیچ فایده نداشت.

**راویان واقعه گفته اند:** هر وقت شیخ محمد این قضیه را نقل می کرد؛ گریه نموده می گفت: من قابل نبودم؛ که آبی را که ایشان مرحمت فرموده بودند؛ بیاشامم.

**تکمیل:** در ایام سالمندی؛ شیخ محمد کوفی وقتی به نجف می آمد؛ گاهی به حجره مرحوم حاج ملا باقر دولت آبادی می رفت، و شام و خواب را آنجا می ماند، و سحر مشرف می شد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام، در نوبتی که شرح این واقعه را تعریف کرد، از شیخ پرسیده بودند: امتحان دادید؟ گفت: بله! حاج ملا باقر درباره آن امتحانات سؤال کرد: از امتحان درست درآمدی؟ قبول شدید؟ شیخ محمد کوفی گفت: نه خیر، آقای حاجی. ولی توضیح نداد که آن دو امتحان چه بوده است.

**نکته:** از این واقعه معلوم می شود که سیره حضرت امام زمان علیه السلام و خواصشان رعایت فاصله بین نماز مغرب و عشاء؛ و تأخیر فریضه عشاء تا بعد غروب شفق است، که بعد از اتمام نماز جماعت عشاء حضرت و اصحابشان، حدود دو ساعت از غروب گذشته بوده است، معادل مقداری که شیخ محمد کوفی توانسته نماز فریضه و نافله و تعقیبات مغرب خود را بجای آورده، و افطار نیز کرده، و ضمن آن مذاکره احوالات اهل علمای نجف نماید، و بعد آن هم رکعاتی نماز در مقام محراب مولا علی علیه السلام بجا آورده، و پس از آن مختصری هم استراحت کند.

**تصحیح:** آنچه در بررسی تواریخ {ذکر شده برای رخداد برخی وقایع (سفر حج و واقعه مسجد کوفه) شیخ محمد کوفی} معلوم شد؛ این است که:

{۱}. آن مرحوم در ابتدا در نجف سکونت داشته، و بعداً در کوفه مقیم می‌شود.

{۲}. واقعه مسجد کوفه مقدم بر واقعه سفر حج به همراه والدش است.

{۳}. واقعه مسجد کوفه در بیست سالگی؛ و ایام اقامت او در نجف اتفاق افتاد.

{۴}. واقعه سفر حج در وقت اقامت کوفه؛ و بعد از بارها سفر حج رخ داده است، که می‌تواند در دهه سوم و چهارم عمر او واقع شده باشد.

{۵}. در نسخه‌های طبع حجری؛ کتاب عبقری الحسان، تاریخ رخداد این

وقایع؛ متخالف با واقعیت درج شده است، برای واقعه متقدم (مسجد کوفه)

که در ایام جوانی و اقامت نجف بوده تاریخ ۱۳۳۵ هـ.ق نوشته شده، و برای واقعه

متأخر (سفر حج با والد که بعد از ایام نجف و در ایام اقامت کوفه بوده) تاریخ

۱۳۱۵ هـ.ق نوشته شده است، فلذا این دو تاریخ با زمان رخداد این وقایع مطابقت

ندارد، مگر اینکه گفته شود جای ذکر دو تاریخ در وقت نقل یا کتابت با هم

عوض و جابجا شده است، و این امر ممکن و شایع است، که ناشی از تصحیف

در کتابت؛ یا سهو در نقل و ذاکره راویان می‌باشد، که در این صورت مخالفت با

واقعیت تاریخی برطرف می‌شود.

{۶}. اگر قضیه اشاره شده؛ خواستگاری مشترك شیخ محمد کوفی با مرحوم سید

ابوالحسن؛ نشانه هم سن و سالی شیخ محمد با ایشان تلقی شود، در این صورت شیخ

محمد متولد تاریخ ولادت سید) حدود ۱۲۸۴ و به نقلی ۱۲۷۷ هـ.ق می‌باشد، و مؤید

همسالی (تقریبی) ایشان؛ حدود هشتاد ساله بودن شیخ محمد در وقت رحلت

مرحوم سید (۱۳۶۵ هـ.ق) است، که برخی از راویان وقایع ایشان آنرا نقل کرده‌اند.

{۷}. در نسخه یکی از روایتهای این واقعه؛ برای توضیح تواریخ امتحانات

شیخ محمد آمده است: {یکی در این نزدیکی در سنه چهل، و دیگری در سنه هفتاد. که وقت آخرین امتحان؛ مصادف با سن شصت سالگی احقر می شد} دو تاریخ درج شده در این نسخه (سنه چهل - سنه هفتاد) ظاهراً صحیح نمی باشد، هم با واقعیت خارجی مخالفت دارد، که سنه هفتاد (بعد هزار و سیصد هجری قمری) که شیخ محمد در این وقت متجاوز از هشتاد سال عمر داشته است، بنابراین؛ آن سالی که مطابق شصت سالگی او بوده؛ نمی تواند سنه هفتاد باشد، و باید در حدود سنه پنجاه بوده باشد. البته تواریخ وقایع مذکوره هر طور باشد، و در هر صورت؛ به اصل وقایع و پندهای موجود در مضامین آنها خلی ندارد.

**توضیح:** درباره امتحانات مذکوره؛ در شرط صلاحیت شیخ محمد برای همراهی حضرت امام زمان علیه السلام از مرحوم سید مشراقی پرسیده شد، که این پاسخ و توضیح نقل شده است: ظاهراً این امتحانات؛ از قبیل امتحانات معروفه (نقصان اموال و انفس) نبوده، و آزمونهایی متناسب با آداب حضور و مصاحبت؛ در جهت سنجش میزان حضور قلبی؛ و سرعت دریافت؛ و مقدار همراهی؛ و رویکرد مناسب و بجاست، همانند: ۱- آنچه در واقعه مسجد کوفه در موضوع تعارف آب به او، ۲- و یا بحث و مناقشه درباره سید عالم به کسریا به فتح، ۳- و یا تصویری که در وقت احوالپرسی از سید ابوالحسن نموده، که سخن را کوتاه می کند، مبدا طول بکشد، که اگرچه ممکن است رفتار وی از نظر ظاهری و وظیفه شخص معمولی معذور باشد، اما برای کسی که می خواهد به عنوان همراه حضرت مولا مهدی علیه السلام؛ ملحق به ایشان و مصاحب همیشگی شان بشود؛ مناسب نبوده است. البته با همه این ضعفها؛ توفیقات مستمره تشریف؛ و مأموریتهای محوله عدیده به او؛ حاکی از حسن استعداد و نیکویی قابلیتهای دیگر ایشان می باشد.

**تشریح:** سیاق عبارت شیخ محمد کوفی در نقل وقایع خویش؛ به مانند اتفاقات بی مقدمه و تصادفی است، و غالباً به بیان مقدمات و تلاشهای خود (در نائل شدن به اتصال مقدس) نمی پردازد، فلذا نباید ساده انگاری شود، و به سبک بیان او عَرّه شد، بلکه بنابر آنچه از مطلعین نقل شده است؛ ایشان بشدت در این راه تلاش می کرده است، و هر واقعه بعد مدتها توسل و بیتوته و خدمت بدست آمده است، برای شاهد مقام یکی از نمونه تلاشهای او را در اینجا نقل می کنیم:

**۱۶ شش سال پیگیری مستمر برای یکبار هم لقمه شدن:** مرحوم سید مشراقی نقل می کردند، که مرحوم حاج شیخ محمد کوفی به مناسبتی مطلع می شود که حضرت صاحب الامر علیه السلام به خوراک (آبگوشت ماهیچه دست گوسفند) رغبت دارند، و این غذا نزد حضرتش مطبوع است، شیخ محمد مصمم می شود که هر طوری شده؛ ولو یکبار هم بشود؛ حضرت را با این غذا میهمان کند، فلذا هر روز در خانه اش (که در ساحل نهر کوفه و در دو کیلومتری **مسجد سهله** بوده) آبگوشت ماهیچه دست گوسفند درست می کرده، و می آمده به **مسجد سهله** و بعد نماز تحیت یا فریضه و مقداری انتظار؛ به امید دیدن حضرت در آنجا و تقدیم غذا به حضرتش؛ و سپس ندیدن حضرت؛ مشغول صرف آن غذا می شده، و احیاناً اگر زائر یا عابری هم می دیده؛ او را نیز به خوردن غذا دعوت می کرده است، این برنامه را مستمراً ادامه می دهد، در گرما و سرما و آفتاب و باران، و سالها هیچ ملاقاتی میسر نشده؛ و امکان تقدیم غذا و یا هم سفرگی نصیبش نمی شود، تا اینکه بعد از شش سال؛ روزی که طبق برنامه غذای مذکور را تهیه کرده؛ و در **مسجد سهله** سفره انداخته بوده، حضرت صاحب الزمان علیه السلام به هیئت ناشناس؛ میهمان سفره شیخ محمد می شوند، و در یک کاسه؛



او با حضرت هم غذا شده، و با همدیگر غذا می خورند، غذا که طبق برنامه آبگوشت ماهیچه دست گوسفند بوده، و برحسب روش معمول آبگوشت خوردن؛ نان را در آبگوشت تلیت می کنند، و براساس تعالیم مکتب وحی خوردن غذا با سه انگشت دست راست (شصت و سیاه و وسطی) مستحب است، هم شیخ محمد و هم میهمان که امام عصر علیه السلام بوده اند، به همین نحو مشغول صرف تلیت آبگوشت بوده اند، شیخ محمد در ضمن مشغول صحبت با میهمان هم بوده است، در خلال حرفها؛ موضوع امکان زیارت و یا هم سفرگی با حضرت را مطرح می کند، و از میهمان در این باره می پرسد که: آیا چنین چیزی ممکن است؟ حضرت امام زمان علیه السلام می فرمایند: چطور ممکن نباشد؛ و حال آنکه اکنون دست او با دست تو؛ در یک کاسه هم غذا و هم لقمه است!؟

**تشرّف در مسجد سهله در ایام اشغال عراق توسط انگلیسیها:** شخصی که در امر رؤیت حضرت امام مهدی علیه السلام در عصر غیبت کبری شبهه داشته؛ می گوید: به ذهن من بود؛ تا درباره امام زمان علیه السلام و خواب آن بزرگوار را دیدن؛ یا در بیداری خدمت آن حضرت شرفیاب شدن؛ از مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی بهجت سؤال نمایم، تا موجب اطمینان قلب شود. قبل از اینکه سؤال و ذهنیت خود را در این باره مطرح کنم، مرحوم آقای بهجت فرمودند: من حضرت علیه السلام را در عالم خواب دیدم؛ مگر اشکال دارد؟ (با تاکید)، در عالم خواب دیدم به سن همان هزار و دویست سالگی، و بعضی اوقات بین سن ۲۵ تا ۳۰ سالگی؛ هر کس عاشق باشد می تواند ببیند، و هر کس ببیند خود آن حضرت را دیده است. مگر می شود آن حضرت را نبینند؟ آن گاه شروع فرمودند به بیان داستان شیخ محمد کوفی که (ابتداء) در نجف (و بعد مقیم کوفه) بود و خیلی دلش می خواست آقا را

ببیند. شب در عالم رویا دید به او گفته شد: آ شیخ محمد اگر می خواهی آقا را ببینی برو **مسجد سهله**، (زمانی که عراق در اشغال انگلیسیها بود و آنها محدودیت زیادی قائل شده بودند). تا حدودی نگرانی بود، و وحشت داشت. شب دوم به او گفتند: مگر نمی خواهی آقا را زیارت کنی؟ برو **مسجد سهله**. شیخ موضوع را با خانمش در میان گذاشت. خانم او را ترغیب کرد و گفت برو. شب سوم مجددا خواب دید، و همسرش او را خیلی ترغیب کرد. او تصمیم گرفت که شب برود. آخر شب رفت؛ برق هم نبود. نزدیک مسجد که رسید؛ دید يك نفر (به هیئت) افسر (اما با قامت) رشید و نورانی؛ شمشیری به کمر بسته، و نزدیک درب (**مسجد سهله**) ایستاده، تا چشمش به افسر افتاد؛ کمی نگران شد، که مبادا گرفتار (نیروهای اشغالگر انگلیسی) شده باشد؛ آن شخص که به هیئت افسر بود؛ يك تبسمی کرد و درب مسجد باز شد (یا باز کرد). شیخ محمد دید مسجد نورانی است، و مثل روز روشن است، با اینکه شب بود (و چراغی نبود)، نماز و دعا خوان، و توسل پیدا کرد، و اعمال مربوط (**استجاره** و مقامات **مسجد سهله**) را انجام داد، و برگشت. از درب که بیرون آمد؛ همه چیز تغییر کرد. در برگشتن دید يك نفر آمده مغازه نانوائی دارد؛ برای خمیرگیری و نان پزی (که معمولا سحرهای روند) از او پرسید: **مسجد سهله** چه موقعی باز می شود؟ گفت: برای نماز صبح! از زمانی که انگلیسیها آمده اند؛ فقط برای نماز صبح امکان حضور در مسجد فراهم است! معلوم شد همان کسی که دم درب ایستاده بود؛ خود آقا بوده، و این شعاع فیض آن حضرت بوده. ایشان در عالم بیداری دیدند. مگر اشکال دارد؟

**توضیح:** تاکید مکرر ایشان بر جمله "مگر اشکال دارد" برای دفع شبهه از ذهن سائل بوده است، یعنی که این امر به عنایت الهی مربوط است، و "لَوْلَا پاك ببايد

که شود قابل فیض"، خداوند توفیق معرفت به همه ما عنایت فرماید. ان شاء الله.

همچنین در نوبت دیگری مرحوم آیت الله بهجت به همان واقعه اشاره کردند: من آقا شیخ محمد کوفی را دیده بودم، و از ایشان دو تشرّف مشهور بود که احتیاجی به سند نداشت. یکی از دو تشرّف به این شرح است که: ایشان در بالاخانه خود سکونت داشته است، صدایی از پایین می شنود که آقا در مسجد سهله تشریف دارند، به آن جا برو. آقا شیخ محمد می ترسد شب راه بیافتد؛ و به مسجد برود، اعتنا نمی کند. دوباره صدا را می شنود، بالاخره خانمش به او می گوید: بلند شو و برو. آقا شیخ محمد با ترس و لرز به طرف مسجد روانه می شود، نزدیک مسجد؛ عرب جوانی را که خنجر داشته می بیند و می ترسد، ولی آن جوان عرب به او تبسم می کند، تا (اینکه) با هم نزدیک درب مسجد می شوند، آن عرب از پشت درب صدا می زند، درب باز می شود، و هر دو در مسجد وارد می شوند، و هر کدام در گوشه ای مشغول عبادت می شوند. آقا شیخ محمد؛ پس از گذشتن مدّتی؛ تازه می بیند درب مسجد را باز کردند.

**توضیح:** اصل این وقایع به روایت کامل و مفصل در این رساله آورده شده است، نقلهای دست دوم؛ غالباً به نحو اشاره یا اختصار و بر حسب مقام سخن به شرح گوشه ای از حوادث می پردازد، ولذا در نظر سطحی حتی با اتحاد ناقل دو گزارش متفاوت به نظر می رسد، هدف از آوردن نقل مرحوم آیت الله بهجت روایت ماجرا نبود، بلکه مقصود بیان نظر مرحوم بهجت درباره شیخ محمد کوفی بود.

بِنَفْسِي أَنْتَ أُمْنِيَّةٌ شَائِقِي يَتَمَنِّي

❖ مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى (۱۳۳۲-۱۴۲۷ هـ.ق) از تلامذه



آيات كرام مرحومين: سيد  
عبدالهادى شيرازى، سيد محمود  
شاهرودى، سيد محسن حكيم،  
سيد ابوالقاسم خوئى، سيد هادى  
ميلانى، شيخ حسين حلى، بودند،  
مرحوم شيخ رضا توحيدى به  
**عمل استجاره** و بيتوته در **مسجد**  
**سهله** اهتمام داشتند. و حدود ۲۵  
سال با مرحوم شيخ محمد كوفى  
شوشترى معاشرت داشته، و با

ايشان عقد برادرى بسته بود. همچنين شيخ محمد كوفى زمانى كه به نجف مى  
رفت، به حجره مرحوم حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى تشریف مى برد.

❖ مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى نقل مى كند: روزى، در  
خدمت مرحوم شيخ محمد كوفى، در **مسجد سهله** بوديم. كوزه و كاسه اى از آب  
پر كرديم، در کنار خود گذاشتيم. مرحوم كوفى، داستان اين واقعه تشریفش (در  
مسجد كوفه) را براى من شرح مى داد. چون قسمت اخير (رد كردن آب و بردن  
خادم بقيه آب) را مى گفتم، كاسه را برداشت، و به من نشان داد، و گفت: همين  
طور كه كاسه را آن خادم مى برد، از دستش شهد جارى بود. مرحوم توحيدى مى  
گويد: هنگامى كه مرحوم شيخ محمد كوفى، آن صحنه را ترسيم مى كرد، من ديدم  
كه از انگشتان مرحوم كوفى نيز شهد سرازير است!

مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى نقل مى کند: آشيخ محمد كوفى تعريف مى کردند، خدمت حضرت امام زمان عليه السلام نشسته بودم و براى آب آوردن ظرفى را برداشتم. حضرت عليه السلام، ظرف را از من گرفتند، به همين طريق ظرف را نگه داشتند و فرمودند: "بخور" و آب، از سر انگشتان مبارك حضرت به داخل ظرف مى ريخت، و من نوشيدم. بسيار گوارا بود.

مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى نقل مى کند همينطور در يك جلسه اى با آشيخ محمد كوفى صحبت مى كرديم. من براى آب آوردن، ظرفى برداشتم، و بلند شدم بروم. آشيخ محمد گفت: "كجا مى خواهى بروى؟" گفتم: "مى خواهم آب بياورم بخوريم". ايشان گفت: "ظرف را بده به من و بنشين". ظرف را از من گرفت و درحالى كه با چهار انگشتش لبه داخلى ظرف را گرفته بود، و با انگشت شست، لبه بيرونى ظرف را، به من اشاره كرد كه: "بيا آب بخور". گفتم: "چه بخورم؟" گفت: "به شما مى گويم بخور". يك وقت ديدم از سر پنجه هاى حاج شيخ محمد، آب به داخل كاسه مى ريزد.

عليرغم توفيقات بسيار و تشرّفات متعدد شيخ محمد كوفى، اما اينها از شوق او نكاسته، و همواره در طلب توفيق بيشتر بود، و اگر بر توفيق ديگران مطلع مى شد؛ به آن غبطه مى خورد، مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى نقل مى کند: روزى ديدم كه مرحوم شيخ محمد كوفى، خيلى متأثر است. از سببش جويا شدم. گفت: امروز يك فرد افغانى، آقا را ديد، ولى من نديدم!

مرحوم آية الله حاج شيخ رضا توحيدى تبريزى نقل کرده اند: در مدرسه ما، شخص فاضلى به نام شيخ محمد يا شيخ محمدرضا بود. او اهل خوراسگان (اصفهان) بود. همواره، مشغول بود، و تا از مطالعه فارغ مى شد، به نماز مى

پرداخت. او هر شب چهارشنبه، به مسجد سهله مشرف می شد. هنگامی که بر می گشت، حال بسیار خوشی داشت. روزی (حالتی فوق العاده داشت) از او پرسیدم: چه شده؟. گفت: یدرك ولا یوصف (درک می شود اما توصیف نمی شود).

مرحوم آیه الله حاج شیخ رضا توحیدی تبریزی نقل کرده اند: از یکی از سادات معروف تبریز نام بردند، که به هنگام تشرّف به عتبات، به من گفت: مرا همراه خود به مسجد سهله ببر، و مقداری از فضائل و اعمال آن را برایم بازگو کن. در معیت ایشان، به مسجد سهله رفتیم. من به جهت درس و بحث، ناگزیر بودم به نجف برگردم. او شب را در مسجد بیتوته کرد. وقتی به نجف آمد. مشخص بود که مورد عنایت واقع شده است. استقرار نداشت. می خواست پرواز کند. به پشت بام می رفت، و با مولایش راز دل می گفت.

یا امان الله  
انی مستحیر بک فاجرینی

❖ مرحوم آیت الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی (۱۳۳۶-۱۴۱۰ هـ.ق) از



تلامذه آیات کرام مرحومین حاج سید ابوالحسن اصفهانی، و حاج سید عبدالهادی شیرازی، و حاج سید جمال الدین گلپایگانی و حاج سید ابو القاسم خویی، و حاج سید علی قاضی طباطبائی، و حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی بودند، مرحوم نجابت به عمل **استجاره** و بیتوته در **مسجد سهله** اهتمام داشتند. ایشان به فراست و بصیرت معروف، و در

تمییز درجات حالات؛ و تشخیص مراتب احوال؛ ممتاز بودند.

✍ مرحوم سید مشراقی نقل می کرد که: از مرحوم آیت الله نجابت درباره شیخ محمد کوفی پرسیدم، مرحوم نجابت فرمودند: پدر زن من (مرحوم آیت الله) حاج آقا یحیی (هدایت اصفهانی) با آقا شیخ محمد کوفی مراوده و دوستی داشت، روزی پنجشنبه با حاج آقا یحیی رفته بودیم مسجد کوفه، ایشان همی معطل کرد (در انجام اعمال مسجد) تا ساعت چهار شب عربی (چهار بعد غروب)، بعد او گفت: برویم خانه آقا شیخ محمد کوفی شام (بخوریم)، من هم دوست داشتم برویم پیش ایشان، رفتیم، تا در زدیم (شیخ محمد) گفت: بفرمایید، رفتیم (داخل) پلو شوید داغ با يك کله (گوسفند بریان شده) رویش پخته و گذاشته بودند، (نخوه تهیه غذا حاکی از اطلاع و آمادگی قبلی بود، با اینکه ظاهراً ما خبری نداده بودیم، و اصلاً برنامه قبلی نداشتیم برای رفتن آنجا، شیخ محمد تا ما را دید) گفت: منتظرتان بودم! سپس مرحوم نجابت فرمودند: ما این (واقعه) را از ایشان دیدیم!

آنگاه مرحوم آیت الله نجابت فرمودند: تشرّف شیخ محمد کوفی خدمت حضرت بقیة الله العظمی (علیه السلام) قطعی بود، (مکاشفه و.. نبود)، بالأخص آن واقعه که: می فرستند حضرت (مهدی (علیه السلام)) دنبالش، و او هم چابک می آید (مسجد سهله)، وقتی می رسد مسجد؛ وقتی بوده که حضرت (ولی عصر (علیه السلام)) داشته اند وارد مسجد می شده اند، می رود که برسد به آقا امام زمان (علیه السلام)، می بیند که آقا وسط مسجد هستند! ولی آقا آهسته می رفته اند! تا می رسد وسط مسجد، می بیند آقا تشریف بردند بالا! دو متری زمین!! و سپس حضرت امام زمان (علیه السلام) به طرف مسجد کوفه حرکت کردند، و ایشان (شیخ محمد) دنبال حضرت (علیه السلام) می دویده تا مسجد کوفه، دم مسجد بوده؛ که می بیند آقا پشت ستون (شاخص زوال کنار مقام) حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ایستاده اند برای نماز، از دم مسجد تا محل ستون صد و پنجاه قدمی هست، می دود که برسد خدمت حضرت؛ می بیند که تشریف بردند بالا!...

سپس مرحوم نجابت با تأکید فرمودند: این قضیه قطعاً مکاشفه نبوده است، و خیلی غریب و قریب (به حق) است، و می چسبد به آدم!

**نتیجه: ۱-** صدق و امانت مرحوم حاج شیخ محمد کوفی شوشتری؛ مورد تصدیق قاطبه فقهاء و علمائی است که او را از نزدیک دیده و ملاقات کرده اند.

**۲-** همچنانکه اهل معرفت و بصیرت مشاهدات او را تصدیق نموده؛ و آنها را معاینه واقعیه تلقی کرده اند.

**۳-** شخصیتهایی مدقق همچون مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم خوئی (مرجع تقلید) تشرّفات او را تصدیق و بخط خود برای دیگران روایت کرده اند، و بزرگانی بصیر مانند مرحوم آیت الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی نیز بر صحت آنها تأکید نموده اند.



## نکات مهمه در فهم وقایع تشرّفات و عدم تحلیل مشاهدات به مکاشفات و تمثلات و تخیلات

❖ مرحوم سید مشراقی گفته است: برخی از اهل اصطلاح؛ برداشت غیر دقیقی از مکاشفه دارند، به برخی اشتباهات آنها؛ فراتر از بحث مصداقی اشاره می شود:

{۱}. برخی از اصحاب اصطلاحات معرفتی؛ اگرچه در تحصیلات مدرسه ای؛ مکاشفات را به عنوان مرتبه شریفه ای که فوق مرتبه عادی؛ و معاینه مادی است؛ یاد گرفته اند، اما در مطالعه مصداقی (حتی قطعی)؛ عملاً آنرا پائین تر تلقی کرده، و به اسم اینکه مکاشفه بوده؛ با نظر استخفاف از آن می گذرند، اشتباه نظری اینها این است که {مکاشفه حقیقیه؛ نوعی تعمق بصیرت در عالم وجود؛ و مشاهده پرده فراتری از حس عیان مادی همگانی است، که با مکاشفه می توان آنچه را در پرده های عمیقتر موجود است؛ رؤیت نمود، فلذا به صرف تفاوت شرایط و فضای محسوس در مکاشفه؛ با فضای محسوس در معاینه مادی همگانی؛ از قیمت این رؤیت نکاسته، بلکه می افزایشد. این اشتباه اول اینها.

{۲}. اشتباه دوم اینها این است که فکر می کنند؛ هر تفاوت شرایط و فضای مورد مشاهده با شرایط و فضای محسوس مادی؛ که آنرا مکاشفه تلقی کرده اند، اموری تصویری تخیلی و از مقوله عالم مثال بوده؛ و واقعیت مادی ندارد، در حالیکه عوالم مادی به همین يك عالم مورد ابصار و رؤیت و حس عامه ناس محدود نشده، و عوالم واقعی با قالب مادی بسیاری در اطراف ما هست، که ممکن است برای عامه ناس محسوس نباشد، امروزه حتی در دانش جدید به آن معترف شده اند، و مبحث عالمهای موازی و بُعد چهارم تا یازدهم از جمله شواهد آنست، بلکه آنچه در زمینه "طی زمان" در تحقیقات اخیر معلوم شده؛

تفاوت کلی با "فهم رایج از زمان" دارد، که يك عالم است و بر آن زمان می گذرد، ولذا عقیده دهریه از آن متولد می شود، در تحقیقات طی زمان مشخص شده که مرتبا و به هر آنیه و ثانیه عالم مادی حادث می شود، و مردم با عبور از این عوالم؛ زمان را درك می کنند، فلذا امکان بازگشت به زمان گذشته یا آینده و مواجهه شدن با اشخاص و ابعاد و لوازم آن ممکن می شود. ازین رو هر دیدن محیطی غیر از عالم مادی همگانی؛ معنایش ورود به عالم مثال و خیال و جدا شدن از عالم واقع مادی نیست، هر چند از عالم مادی رایج همگانی؛ فراتر است.

{۳}. اشتباه سوم اینها در تحلیل وقایع تشرّفات است، پس اگر آنچه در واقعه تشرّف مشهود بوده؛ مثلا به تنهایی بوده، و یا اگر در جمع عامه ناس بوده؛ و از رؤیت همگانی بیرون نبوده؛ آن واقعه را تشرّف و رؤیت حقیقی تلقی می کنند، و الاّ به مجرد تفاوت شرایط و فضای مورد مشاهده؛ با شرایط و فضای محسوس مادی؛ یا مورد رؤیت همگانی نبودن واقعه؛ آنرا مکاشفه (خیالیه) تصور می کنند، (با تعریفی که در سطور بالاتر درباره مکاشفه از ایشان نقل شد = يك امر غیر واقعی و تمثیل یا تخیل)، در حالیکه حقیقی بودن وقایع تشرّفات؛ مشروط به رؤیت عامه ناس و دیگران نبوده، و تفاوت رؤیت با مرئی عامه؛ ناشی از تخیل یا تمثیل نمی باشد، چون در برخی از این وقایع (متفاوت با مرئی همگانی) کرامات و آیات متعددی در صحنه واقعه رخ می دهد، که عدم توجه به آنها سبب این اشتباه تحلیلی شده است، و چه بسا عوامل متعددی می تواند واقعه ای در عالم مادی را از رؤیت سایرین مستور کند، مثل ظاهر شدن بالباس مبدل؛ یا تغییر آب و هوا و فضا؛ به برکت جلوه حضرت صاحب الامر علیه السلام، و یا مخفی کردن سایرین از نظر؛ بجهت تمرکز شخص در واقعه تشرّف؛ و بهره بیشتر او، و یا عبور از درهای بسته؛ یا باز و بسته کردن آنها؛ یا طی الأرض و یا توقف زمان برای

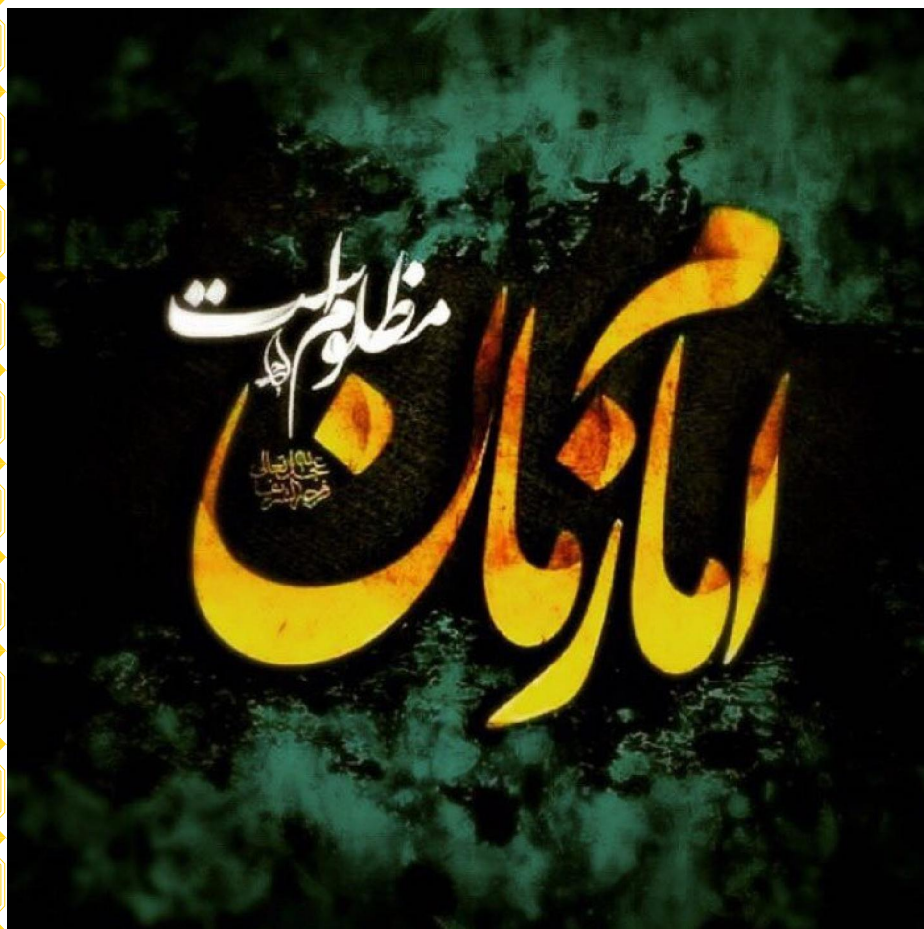
شخص؛ و سایر امور غیر متعارفه و فوق العاده؛ به قدرت الهی، فلذا مثلاً اگر در  
 واقعه تشرّف شیخ محمد کوفی به **مسجد سهله**؛ که ذکر شده در این تاریخ  
 نیروهای اشغالگر بریتانیا مانع زودتر از فجر باز شدن درب مسجد بوده اند، و  
 شخصی را در این وقت توفیق زیارت داده اند، که درب مسجد برایش باز بوده،  
 از وقت ورود تا خروج، و بعد از مواجهه با افراد عادی؛ آنرا بسته دیده، این  
 معنایش این است که به برکت حضور حضرت؛ این کرامت اتفاق افتاده، و  
 لباس و شمشیر افسر داشتن برای منع مزاحمت نیروهای گشتی بریتانیایی بوده  
 است، و الا اگر در عالم مثال و خیال و مکاشفه (برحسب فهم آنها) اتفاق می  
 افتاد؛ که نیاز به لباس افسر نبود، چون آن نیروها را در آن تمثّل و مکاشفه راهی  
 نبود، و لباس مزبور هم رجحان ثوابی نداشته؛ که مورد استفاده قرار گیرد،  
 بنابراین اگر اوصاف یا اجزاء یا اشخاصی در صحنه واقعه تشرّف رؤیت می شود؛  
 که بعد از اتمام واقعه و لوازم آن؛ دیگر دیده نمی شود، این علامت مثالی یا  
 خیالی و مکاشفه بودن واقعه نبوده، بلکه آن اوصاف و اجزاء و اشخاص در متن  
 عالم محسوس مادی وجود داشته، و همچنانکه در حین واقعه؛ از نظر دیگران  
 مستور بوده، بعد اتمام واقعه؛ از خود این شخص که از وضعیت تشرّف بیرون  
 آمده؛ نیز محجوب می شود، و پنهان کردن محیط (یا اجزاء و اوصاف یا اشخاصی  
 از آن) از دیده دیگران؛ یکی از کرامات معمولی اولیای الهی می باشد، و مرئی  
 نبودنش برای اغیار؛ و یا در بیرون واقعه تشرّف؛ نباید سبب توهمی شود که آنرا  
 کلاً غیر واقعی؛ یا فاقد حیثیات مادی بداند. مانند تشرّف علامه بحر العلوم در  
 وقت خلوت به **مسجد سهله** و مملو بودن مسجد از صفوف نمازگزاران به  
 امامت حضرت، و خالی دیدن مسجد در حین واقعه (توسط غیر بحر العلوم) یا  
 بعد واقعه توسط خود ایشان، لازمه اش عدم واقعیت مادی آن انعقاد صفوف  
 نیست، بلکه حقیقت داشته، و محسوس در ابعاد مادی، اما مستور از نظر عامه

ناس، و مکشوف از دیده بحر العلوم. و هكذا سایر امثله در وقایع دیگر؛ که از مشهود رؤیت عامه ناس پنهان بوده است.

{۴}. این طایفه که غالب تشرّفات دوران غیبت حضرت را حمل بر مکاشفه (خیالیه) می کنند، بدون تصریح؛ اما عملا امکان تشرّف و رؤیت را زیر سؤال برده، و مسلکشان در باب وجود حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه بر همان طریقه شیخیه است، که حضرت را در "عالم هورقلیا" موجود دانسته، نه در عالم مادی واقعی مشهود همگان، با این تفاوت که اینها بدون قول به هورقلیا؛ تشرّفات را در عالم مثال و خیال ممکن دانسته، ولذا به مکاشفه تعبیر می کنند.

{۵}. البته برای دو موضوع اصطلاح مکاشفه بکار می رود، که خلط بین این دو؛ سبب اشتباهات و یا انکارها شده است، قسم اوّل: مکاشفه (بصیرت)، برداشته شدن پرده از جلوی چشم شخص موفق؛ و فزونی بصیرت او؛ و رؤیت عمیقتر وی؛ که منجر به دیدن اجزاء و احوال عینی قطعی موجود همین عالم می شود؛ که بر عامه خلق مخفی است، و وقایع تشرّفات بعضا با این نحو بصیرت محقق می شود، قسم دوم: مکاشفه (خیال)، تمثلات و تخیلات حاصله؛ از راه پیدا کردن فکر و اندیشه و ذهن شخص موفق به رؤیت برخی از امور مستوره این عالم، که در این وضعیت افکار شخص با جرقه هایی از آن بصیرت متبرک گردیده، و ذهن شخص با آن ترشحات؛ به تخیل و تفکر می پردازد، آنچه را می بیند به برکت آن تبرک؛ ممکن است عمیقتر یا حاوی بصیرتهایی باشد، اما چون نتیجه تخیل و تفکر اوست؛ خالی از تصرفات ذهنی شخص هم نیست، فلذاست که این نوع مکاشفات؛ همیشه و از همه کسی معتبر نبوده، و نیاز به تنقیح توسط شخص بصیر دارد، تا موارد مشوب را به وی بنمایاند، و یا تعبیر کند.

{۶}. البته تأکید بر حقیقی بودن وقایع تشرّفات (از جمله آنچه بر همگان مستور بوده) به معنی تأیید همه حکایات منقوله در این باره نبوده، و موضوع بحث؛ وقایع قطعیه و موثقه می باشد، افزون بر اینها؛ همچنانکه در موضوعات مهمه نبوت و امامت؛ مدعی دروغین وجود دارد، در این زمینه (ادعای رؤیت) هم؛ ادعا محتمل است، که البته این موارد جز آنچه توسط علمای دین تأیید و نقل و نوشته شده؛ می باشد، بجز اینها برخی موارد ممکن است از قبیل مکاشفه قسم دوم باشد که فوقاً بیان شد، البته آنچه در این کتاب نقل شده است از این قسم نیست.



# پژوهشگده ها و آموزسگده هاي بنياد حيات اعلى

علوم معرفت الهى - علوم زبان وحى - علوم كلام وحى

علوم تلاوت كلام وحى - علوم كلام خازنان وحى - علوم فقه آئين الهى

علوم تقويم نجوم تخيم - علوم طب جامع - علوم پاكزيستى

آموزش برتر (اعلى) - علوم برتر (اعلى) - علوم توانمندی بانسروى الهى

علوم عمارت برتر - علوم انساب و تبارشناسى - رسانه هاي حيات اعلى

طرح و برنامه ريزى پژوهشى و مديريت و اشراف علمى

## دار المعارف الإلهية

نشر ششم: يازدهم جمادى الآخري ١٤٣٧

[www.Aelaa.net](http://www.Aelaa.net)

[aelaa.net@gmail.com](mailto:aelaa.net@gmail.com)

# والحمد لله رب العالمين